دولت و حوزه‌ی خصوصی

امروزه هنگامی که به سیاست می‌اندیشیم، آن را امری وابسته به وجود دولت‌ها تلقی می‌کنیم و بلافاصله پس از این تلقی، آن را در نقطه‌ای بیرونی، متمایز و دور از افراد جامعه تعریف می‌کنیم. بر اساس چنین تصوری، حوزه‌ی سیاست حوزه‌ای عمومی به‌شمار می‌رود که از سر خروج از حوزه‌ی فردی و به‌واسطه‌ی دسته‌ی خاصی از نیازهای انسان (نیازهای اجتماعی) معنا پیدا کرده است. طرفداران این نوع نگرش در تلقی مرسوم، میان ساحات اجتماعی و غیراجتماعی انسان تفکیک قائل شده و هر کدام را به‌نحو مستقل به رسمیت می‌شناسند و در نتیجه سیاست را تنها به یکی از این ساحات تحویل می‌دهند. به‌عبارت دیگر، از منظر این نگاه حوزه‌های فردی زندگیِ افراد مانند مالکیت و خانواده را می‌توان به‌گونه‌ای شناسایی کرد که هیچ ربط بنیادینی با سیاست و به‌تبع آن دولت نداشته باشند.

اما این صورت‌بندی که با تأکید بر تفکیک میان دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی شکل می‌گیرد و



مبین لطفی‌زاده

پژوهشگر فلسفه‌ی سیاسی

می‌توان آن را از اهمّ آموزه‌های مطالعات سیاسی در دوره‌ی مدرن دانست، ایده‌ای نظری و غیربدیهی است که خود می‌تواند مورد پرسش قرار گیرد. به‌عبارت دیگر، به‌نظر می‌رسد این امکان وجود دارد که بپرسیم آیا تنها رهگذر فهم دولت و تعریف آن، قائل بودن به چنین تفکیکی است و آیا حوزه‌ی نفوذ سیاست تنها امور عمومی یا به‌اصطلاح اجتماعی است. در این نوشتار تلاش خواهیم داشت تا ضمن نگاهی به تاریخ اندیشه‌های سیاسی، پیرامون شکل‌گیری این آموزه و تبار تاریخی آن و هم‌چنین تبعات و اثرات آن مطالبی را بیان کنیم. در بخش اول این سلسله یادداشت، این مسأله را از آغازی‌ترین اَشکال تا طلیعه‌ی شکل‌گیری سوژه در دوران مدرن بررسی خواهیم کرد.

اما این صورت‌بندی که با تأکید بر تفکیک میان دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی شکل می‌گیرد و می‌توان آن را از اهمّ آموزه‌های مطالعات سیاسی در دوره‌ی مدرن دانست، ایده‌ای نظری و غیربدیهی است که خود می‌تواند مورد پرسش قرار گیرد.

دولت‌شهر یونان

هنگامی که تاریخ سیاست را از سر موضوع دولت بازخوانی می‌کنیم، دولت‌شهر یونان به‌عنوان نخستین شکل دولت در اروپا (حدود ۸۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد) نقشی اساسی ایفا می‌کند. مبنای روابط اجتماعی در دولت‌شهر یونانی را شبکه‌ی

پیچیده‌ای حاصل از روابط قومی، نَسبی و نظامی شکل می‌داد که وحدت عقیدتی (مذهبی) و خدمت نظامی سبب انسجام این روابط می‌شد. از نظر افلاطون و ارسطو غایت دولت‌شهر تأمین بهزیستی برای شهروندان بود؛ لذا علم سیاست یا علم دولت‌شهر، معطوف به تأمین و توسعه‌ی فضیلت و سعادت در همه‌ی وجوه زندگی بود.

با دقت در این نگاه، می‌توان دریافت که در این طرح از دولت، خیر فردی و جمعی جدایی‌ناپذیر تلقی می‌شوند. به‌عبارت دیگر دولت‌شهر تجلی‌گاه اخلاق و سیاست به‌صورت توأمان است. لذا آنچه به‌طور خاص بایستی در این طرح از دولت مورد توجه ما قرار گیرد، این نکته است که در دولت‌شهر، برخلاف طرح امروزین دولت، جامعه و فردیت هیچ‌گاه به‌نحو مجزایی از یک‌دیگر متصور نبودند و بنابراین صحبت از تفکیک میان حوزه‌ی عمومی و خصوصی و به‌تبع آن، حقوق و تکالیف مختص به هر یک از این حوزه‌ها، در میان نبوده است.

مبتنی بر این دیدگاه، قدرت عمومی، به‌ویژه در آتن، توسط مجامع بزرگ مردمی اعمال می‌شد و قانون اساسی شهر یک نوشته‌ی حقوقی نبود، بلکه شیوه‌ی زندگی در دولت‌شهر بود. نتیجه آنکه در اندیشه‌ی یونانی هویت انسان شهروندی او است؛ یعنی انسان بودن با شهروند بودن گره خورده است؛ چرا که انسان به‌طور طبیعی موجودی اجتماعی بوده و دولت‌شهر جایی است که دربرگیرنده‌ی این موجود اجتماعی است. شاهد این امر آن است که از نظر افلاطون و ارسطو، افرادی مانند بردگان که دارای چنین هویت انسانی نبودند، از دایره‌ی شهروندی خارج پنداشته

شده و بربر (بشر غیرمتمدن) به‌شمار می‌آمدند. این آموزه‌ی سنتی البته مختص به یونان نبوده است. چنان‌که ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی قرن بیستم، در مطالعات خود نشان داده است، سرزمین‌هایی در چین که از مقاماتِ دارای آموزش ادبی بی‌بهره بودند و یا قبایلی که در هند تحت نظارت برهمنان قرار نداشتند، وضعیت مشابهی با بی‌دولت‌ها در یونان داشتند.

اندیشه‌های رواقی حقوق رومی

از آن زمان به بعد، تطورات بسیاری در حوزه‌ی نظر و عمل پیرامون جایگاه سیاست و دولت در نسبت با افراد صورت گرفت. از نگاه اندیشمندان سیاسی، یکی از مهم‌ترین رویکردهایی که نقش به‌سزایی در این میان داشته، اندیشه‌های موسوم به حقوق رومی بوده است. این اندیشه‌ها که برخاسته از تجربه‌ی جمهوری روم باستان (حوالی ۵۰۰ قبل از میلاد) و عمدتاً مبتنی بر عقاید فیلسوفان رواقی بسط و گسترش یافته بودند، نظام حقوقی ویژه‌ای را سامان داده بودند که ویژه در قرون اول تا سوم پس از میلاد بسط پیدا کرد.

فیلسوفان رواقی ریشه‌ی حق را در ذات طبیعت جستجو می‌کردند؛ به این معنا که تمام اجزا و عناصر طبیعت از حیث اینکه وجود دارند، از سوی طبیعت به آن‌ها حقی داده شده است و اگر به‌کل فاقد حق بودند، نمی‌بایست وجود می‌داشتند. کمترین حق، حق حیات است و انسان نیز به‌عنوان یک موجود طبیعی دارای حقوقی است که ثابت بوده و سلب‌ناشدنی است. در این

منظر، قواعد شهر باید مطابق با این حقوق انسانی، که جهان‌شمول است، تنظیم گردد وگرنه قانون فاسد است و عدالت را ممکن نمی‌کند. رواقیونی مانند زنون و بعدها سیسرون در روم برای نخستین بار اندیشه‌ی وجود قانون طبیعی و جهان‌شمول را در خارج از حدود زندگی شهر عرضه کردند.

در آموزه‌های حقوق رومی، اگرچه باز این حکام و امپراتوران بودند که نماینده‌ی اراده‌ی افراد جامعه تلقی می‌شدند، اما قدرت و اختیار وضع قانون نهایتاً ناشی از مردم دانسته می‌شد.

مبتنی بر این نگاه فلسفی، در آموزه‌های حقوق رومی، اگرچه باز این حکام و امپراتوران بودند که نماینده‌ی اراده‌ی افراد جامعه تلقی می‌شدند، اما قدرت و اختیار وضع قانون نهایتاً ناشی از مردم دانسته می‌شد. هم‌چنین، به‌واسطه‌ی اعتقاد به حق طبیعی انسان‌ها که توضیح داده شد، اندیشمندان نخستین تمایزگذاری‌ها میان حقوق عمومی و خصوصی را به این آموزه‌ها منتسب کرده‌اند. به‌عنوان مثال در قوانین ژوستینین (بزرگ‌ترین امپراتور روم شرقی)، مقاومت در برابر حکام بیدادگر در نظام حقوق خصوصی موجه شمرده شده بود. هم‌چنین طرح نظریاتی پیرامون حق مطلق مالکیت خصوصی و آزادی تجارت و قرارداد، سبب شد تا حقوق مالکیت خصوصی به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین میراث‌های حقوق رومی شناخته شود که در قرون بعد در جهان مسیحیت مورد توجه قرار گیرد و در دوران مدرن

نیز بنیاد دیدگاه‌هایی هم‌چون لِسه‌فر[۱] و به‌تبع آن سرمایه‌داری را بنا نهد. چنان‌که می‌بینیم، می‌توان اولین بارقه‌ها از شکل‌گیری و به رسمیت شناختن حوزه‌ی خصوصی افراد را در این آموزه‌ها مشاهده کرد که در نتیجه‌ی قائل بودن به حقوق و قوانین طبیعی برای انسان‌ها بود؛ چیزی که به‌نظر می‌رسد در اندیشه‌ی دولت‌شهر بی‌معنا بود.

اندیشه‌ی سیاسی قرون وسطی

یکی دیگر از مقاطع زمانی که بررسی اندیشه‌های سیاسی حاکم بر آن مورد توجه قرار گرفته است، قرون وسطی است. شاید به‌عنوان اصلی‌ترین نکته در این قسمت، بایستی توجه داشت که در دورانی که از آن به‌عنوان قرون وسطی یاد می‌شود، همه چیز در مدار الهیات معنا گرفته و سامان می‌یابد. به‌بیان دیگر، الهیات در قرون وسطی حقیقتی است که در نسبت با آن اندیشه‌ورزی در ساحت‌های مختلف زندگی انسان غربی ممکن می‌شود. به‌تبع این مسأله، پرسش‌های اندیشه‌ی سیاسی نیز طرح و معنای متفاوتی پیدا می‌کنند. اندیشمندان قرون وسطی تمام تلاش خود را مصروف طراحی نظامی جهت استوار ساختن اندیشه‌ی فلسفی و به‌تبع آن سیاسی در پرتوی ایمان می‌کردند. ارنست کاسیرر، فیلسوف آلمانی قرن بیستم، بر همین اساس در رابطه با نسبت خرد و ایمان در دوران قرون وسطی می‌نویسد:

---

۱. رویکردی اقتصادی است که طبق آن تراکنش میان افراد باید عاری از هرگونه دخالت حکومت باشد. ازاین‌رو است که لسه‌فر، از مبانی فکری اقتصاد آزاد و لیبرالیسم کلاسیک محسوب می‌شود. تئوری لسه‌فر توسط فیزیوکرات‌های فرانسوی در قرن هجدهم توسعه یافت.

«خرد خادم وحی است و خادم وحی نیز می‌ماند. وظیفه‌ی خرد در قلمروی نیروهای ذهن و روح این است که آن‌ها را به‌سوی وحی راهنمایی کند تا آن‌ها به هموار کردن راه برای درک وحی کمک کنند.»[1]

با این مقدمه به پیگیری مسأله‌ی متن در این دوران بازمی‌گردیم. آنچه در پیگیری معنای سیاست در این دوران بر ما آشکار می‌شود، اتکای همه‌ی سیاست بر تنها سوژه‌ی سیاسی اجتماع انسانی یعنی امپراتور یا پادشاه است. باید توجه داشت که این عبارت منافاتی با دعاوی کلیسا مبنی بر دخالت در ساحت سیاست و تدبیر امور دنیوی ندارد. آن‌ها می‌خواستند این وجود سیاسی، یعنی پادشاه، در استخدام کلیسا باشد نه اینکه کلیسا خود متولیِ مستقیم سیاست گردد. به‌عبارت دیگر، در نظر آنان مدخلیت کلیسا در امور دنیوی و سیاسی از ناحیه‌ی پادشاه محصل می‌شد.

به این ترتیب، می‌توان گفت در این دوران با فربگی حوزه‌ی عمومی، البته در مدار الهیات و نه سیاست، روبه‌رو هستیم. به‌تبع این سیطره، بحث از حوزه‌ی خصوصی افراد چنان معنادار به‌نظر نمی‌رسد. به‌عبارت دیگر در اندیشه‌ی سیاسی قرون وسطی، نه سیاست به‌صورت مستقل فهمیده می‌شود و نه سوژه به‌معنایی که در اندیشه‌ی مدرن شکل گرفت، امکان طرح دارد. سیاست تماماً الهیاتی معنا می‌شود و شهروندان نیز همگی مؤمنان مسیحی هستند که شهر نیز به‌واسطه‌ی جمع آنان معنادار می‌شود.

۱. ارنست کاسیرر، فلسفه‌ی روشنگری، مترجم: یدالله موقن، تهران: نیلوفر، ۱۳۸۹، ص ۳۷۴.

از سوی دیگر هنگامی که به فئودالیسم، به‌عنوان ساختار اقتصادی و سیاسی غالب در قرون وسطی، توجه می‌کنیم، در می‌یابیم که در شبکه‌ی پیچیده‌ی موجود در نظام ارباب‌رعیتی، قدرت نه مطلق و نه مشروط بلکه پراکنده بوده است. این سبب می‌شد تا در اکثر موارد، حتی پادشاه نیز قدرت سیاسی خود را محدود به قانون بداند و از حدود آن تجاوز نکند. در این تعبیر، پادشاه خود جزئی از دولت به‌شمار می‌آمد و نه بالاتر از قانون و دولت. با این وجود اما پادشاه، به‌واسطه‌ی جایگاه حقوقی‌اش، در امر حکومت از حقوق مطلق برخوردار بود. این موضوع و هم‌چنین تفوق سیطره‌ی کلیسا، مجموعاً اجازه نمی‌داد تا پراکندگی قدرت در فئودالیسم منتج به وضعیتی مانند سرمایه‌داری در دوران مدرن شود.

در اندیشه‌ی سیاسی قرون وسطی، نه سیاست به‌صورت مستقل فهمیده می‌شود و نه سوژه به‌معنایی که در اندیشه‌ی مدرن شکل گرفت، امکان طرح دارد. سیاست تماماً الهیاتی معنا می‌شود و شهروندان نیز همگی مؤمنان مسیحی هستند که شهر نیز به‌واسطه‌ی جمع آنان معنادار می‌شود.

به این ترتیب نهایتاً این‌گونه می‌توان گفت که نظام کلیسایی در قرون وسطی تقسیم‌بندی میان حوزه‌ی عمومی و خصوصی را فهم نمی‌کند. چنان‌چه در کتاب «تاریخ اندیشه‌ی سیاسی کیمبریج: قرون وسطی» می‌خوانیم، بنیانِ قائل بودن به حقوق عمومی، تعلق کل قدرتِ مشروع به عاملان دولت مرکزی

و نهادها و اشخاص منصوب آن است؛ یعنی ایده‌ی تمرکز قدرت. حال آنکه در فئودالیسمِ قرون وسطایی به‌واسطه‌ی پراکندگی قدرت، با اقتدار ارباب بر واسال‌هایش[1]، اقتدار زمین‌دار بر دهقانان املاکش، اقتدار رئیس صنف بر اعضای آن و امثال این موارد مواجه هستیم. بنابراین به‌نظر می‌رسد اصرار بر تطبیقِ دقیقِ تفکیک عمومی-خصوصی، با خطر زمان‌پریشی همراه خواهد بود.

دوران رنسانس و نقش مؤثر ماکیاولی

اما در گذار از قرون وسطی به دوران جدید، دوره‌ی موسوم به نوزایی یا رنسانس را می‌توان آغازی بر پیدایش چرخشی در نوع اندیشیدن در ساحت سیاست دانست. نویسندگان در این دوران، به‌جای پا نهادن در جای پای پیشینیان و امتداد سنت اندیشه‌ای قرون وسطی، در راستای ایجاد بستری جدید برای طرح پرسش از سیاست تلاش کردند. همین امر سبب شده است تا دوران رنسانس نسبت به دوران قرون وسطی دوره‌ای آشفته و پریشان از حیث اندیشه‌ای باشد. به تعبیر کاسیرر، «فلسفه‌ی رنسانس از انگیزه‌های بارور و نو غنی بود، اما پر از خام‌ترین تناقض‌ها نیز بود. ذهن مدرن شروع به یافتن راه خود کرده بود، اما این راه را نمی‌شناخت.»[2] این ابهام، تردید و نزاعِ صرفاً سلبی با گذشته در قرن هفدهم رو به پایان پیش می‌رفت و اندیشه از سردرگمی نجات می‌یافت و در نتیجه پرسش‌های خود را بهتر می‌شناخت.

۱. دست نشانده، رعیت؛ به فردی گفته می‌شود که به ارباب خود (لرد) وفادار بوده و در نظام فئودالی، «تیول» (بخشی از زمین) را در قبال تعهد خدمت نظامی دریافت می‌کرده است.

۲. ارنست کاسیرر، اسطوره دولت، مترجم: یدالله موقن، تهران: هرمس، ۱۳۷۷، ص ۱۶۷.

چنان‌چه پیش‌تر اشاره شد، در دنیای ماقبل مدرن، فهم بشر از جهان و فعالیت‌های انسانی از مبادی الهیاتی منشأ می‌گرفت و به‌تبع آن تمام نظریه‌پردازی‌ها در ساحت سیاست، مشروب از گزاره‌های الهیاتی بود. نقطه‌ی چرخش اساسی در دوران مدرن این بود که در این دوران، این روایت الهیاتی که زمینه‌ای مناسب جهت طرح مسائل در حوزه‌ی سیاست را فراهم می‌نمود، کنار گذاشته شد. در دوران رنسانس بود که حوزه‌ی عمومی به‌عنوان منطقه‌ی گریز از قدرت دین ظهور کرد که عرصه‌ی عمل دولت ملی مدرن بود. این موضوع هم‌زمان با ظهور دولت-ملت‌ها و رشد سرمایه‌داری است. چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم، سرمایه‌داری در نظام فئودالی قرون وسطی، به‌سبب ابتنا بر کلیسا و بازارهای محلیِ آن عقیم می‌ماند. شکست قدرت کلیسا از یک سو و ایجاد بازار ملی به‌تبع تشکیل دولت ملی از سوی دیگر، تغییرات مهمی در مناسبات سیاسی آن دوران به‌شمار می‌آید.

در اندیشه‌ی جدیدی که در این دوران شکل گرفت، سرشت خدا، جهان و

در دنیای ماقبل مدرن، فهم بشر از جهان و فعالیت‌های انسانی از مبادی الهیاتی منشأ می‌گرفت و به‌تبع آن تمام نظریه‌پردازی‌ها در ساحت سیاست، مشروب از گزاره‌های الهیاتی بود. نقطه‌ی چرخش اساسی در دوران مدرن این بود که در این دوران، این روایت الهیاتی که زمینه‌ای مناسب جهت طرح مسائل در حوزه‌ی سیاست را فراهم می‌نمود، کنار گذاشته شد.

انسان به‌گونه‌ای دیگر تعریف شد و نسبت‌ها نیز دست‌خوش تحول شد. به این ترتیب اندیشه‌ها خاستگاه زمینی و نه آسمانی پیدا نمود و از انسان آغاز می‌شد. توجه به نیکولو ماکیاولی، فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم، در این زمینه از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که او شاخص‌ترین نویسنده‌ای بود که دوگانه‌های قرون وسطایی میان خرد و ایمان، سیاست و مذهب و یا دولت و کلیسا را به کنار نهاد و به‌تعبیر بهتر نادیده گرفت و زمینه‌ساز شکل‌گیری دوگانه‌ها و شکاف‌های جدیدی در دوران مدرن گشت. از این رو می‌توان او را در آستانه‌ی دوران جدید نشاند.

در اندیشه‌ی جدیدی که در این دوران شکل گرفت، سرشت خدا، جهان و انسان به‌گونه‌ای دیگر تعریف شد و نسبت‌ها نیز دست‌خوش تحول شد. به این ترتیب اندیشه‌ها خاستگاه زمینی و نه آسمانی پیدا نمود و از انسان آغاز می‌شد.

ماکیاولی در اندیشه‌ورزی خویش نسبت به روایت کلان الهیاتی که زمینه‌ی طرح نظریات و اندیشه‌ها در قرون وسطی بود بی‌اعتناست. او اگرچه دین را اساس حفظ «جامعه‌ی مدنی» میداند[1]، اما دیگر دین، زمینه‌ی بحث او نیست و این خود تحولی شگرف محسوب می‌شود. طباطبایی در توضیح اندیشه‌ی ماکیاولی می‌نویسد:

«او دریافتی از قدرت سیاسی عرضه کرد که با الزامات زمان سازگار بود، الزاماتی که با منطق دیانت از سویی و اخلاق

1. Niccolo Machiavelli, Discourses on the First Decade of Titus Livius, Translated by Ninian H. Thomson, Kegan Paul, Trench & Co, London, 2004, Ch. XI.

سنتی از سوی دیگر مطابقت نداشت. در این بنیادگذاری نو، سیاست بیشتر از آنکه ادامه‌ی اخلاق یا اخلاق دیباچه‌ای بر آن باشد، همچون دیباچه‌ای بر جنگ است.»[1]

بر این اساس ماکیاولی مسائل اندیشه‌ی سیاسی را تغییر داد و رنگ جدیدی به آن‌ها بخشید. ماکیاولی با پرهیز از تمرکز خاص بر دین و نشاندن انسان در نقطه‌ی آغاز در آثار خود، زمینه‌ساز طرح مسأله‌ای جدید حول نسبت انسان و سیاست در دوران مدرن بوده است؛ مسأله‌ای که اندیشمندان نتیجه‌ی آن را کشف یا ظهور «سوژه» می‌نامند که با تأملات فلسفی کانت به حد اعلای خود می‌رسد. به‌نظر می‌رسد ماکیاولی در خلال تأملات خود، شکافی را در میان انسان و دولت و یا به‌تعبیری سوژه و سیاست شناسایی کرده است. او در فصل نهم از کتاب شهریار می‌نویسد:

ماکیاولی با پرهیز از تمرکز خاص بر دین و نشاندن انسان در نقطه‌ی آغاز در آثار خود، زمینه‌ساز طرح مسأله‌ای جدید حول نسبت انسان و سیاست در دوران مدرن بوده است؛ مسأله‌ای که اندیشمندان نتیجه‌ی آن را کشف یا ظهور «سوژه» می‌نامند که با تأملات فلسفی کانت به حد اعلای خود می‌رسد.

«در هر شهر همواره دو دسته‌ی مخالف وجود دارد: مردم عادی می‌خواهند که نه به‌واسطه‌ی بزرگان جامعه

۱. سید جواد طباطبایی، تاریخ اندیشه‌ی سیاسی جدید اروپا؛ جدال قدیم و جدید، تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۲، ص ۴۹۴.

کنترل شوند و نه تحت انقیاد آن‌ها قرار گیرند، و بزرگان نیز می‌خواهند که مردم عادی را تحت کنترل و فشار خویش درآورند.»[1]

چنان‌که در این تعبیر می‌بینیم، مردم عادی، جدای از حاکمان و دولتمردان، مورد اشاره قرار می‌گیرند. به‌نظر می‌رسد مردمی که پیش از این، تنها در حوزه‌ی عمومی معنا و اهمیت پیدا می‌کردند، اکنون واجد شأنی جداگانه نیز هستند. به این ترتیب، این عبارت ماکیاولی را باید عبارتی مهم در آستانه‌ی آغاز دوران مدرن دانست؛ چرا که در خود اشاره به منطق اندیشه‌ی سیاسی جدید دارد. منطقی که بر اساس آن دو حوزه در جامعه در تضاد با یک‌دیگر شکل می‌گیرند و این تضاد سازنده‌ی اندیشه‌ی سیاسی پس از خود می‌شود. به‌عبارت دیگر به‌نظر می‌رسد آن سوژگی که در ابتدا تلاش می‌شد تنها برای پادشاه در گسست از دین و نهاد کلیسا تثبیت شود، از سر این تعبیر قابلیت فراگیر شدن پیدا می‌کند. این دست تعابیر زمینه‌ساز شکل‌گیری سوژه‌ی فردی در دوران مدرن شد؛ موضعی که تکیه‌ی آن بر خودمختاری و آزادی افراد، سبب ایجاد چالشی جدید پیرامون اطاعت انسان‌ها از سیاست و دولت شد و این پرسش را مطرح کرد که «اطاعت از سیاست چگونه با آزادی انسان‌ها سازگار است؟»

1. Niccolo Machiavelli, The Prince, Translated, with introduction and notes, by James B. Atkinson, Hackett Publishing Company, Inc, London, 2008, 9, p. 191.

